

سه شعر از
محمود شجاعی

در ماه ترس

تاش بنالد گیاه
می رود آهسته سردی ی برجی
نیم اش سال و نیم بریده
مرهم سیما به چشم می کشد انگشت
باغی در ظلمت

سوزد، در ماه ترس
با لب محراب
پهن گرفته، زبان ستایش

بعد از سموم
شاخه در کمرش لرزید
نزدیک تر بمان و فرو ریز
در بندهای بناهای باغ
- اشاره در ظلمت -

آن طفل بود و زخمه در انگشت
حیات داشت
سه خال باطل در صورت

باز آمد درمان
با صدای دویدن
مرغی که رفته رفته بفرساید منقار
- خورشید مقبره -

بادهای برابر

با دو لب پسرانه
و سایه ای فانی
که در کنار دندان های بعید بفرسود

بادهای برابر بودند
دیدگان شمارنده
و بازوی خنجر گذار
که قلب سفید نام تو نیست

لبالب از مردار
فصل های شانه شبانه به هم می شکستند
که قلب سفید نام با نام تو خفته بود.

تو ساکن چله بودی
چله ی تابدار سرما که می خراشد
و می خروشد
مهره ی پشت با پر باریک

کوتاه کن صدای عزیمت
که این زبان آهسته
نمی تواند به فعل های درخشان سفرنامه نماز کند.

من در حجاب نشستم
تا شکل های گاهواره رشد کردند
برج صیاد مقابل شد
و پیشانی ی شکن در شکنِ سنگ
بر آن دو لب پسرانه غنود.

به شانه ی من بگذر

دو پاش در قبله
و چشم به صورت آخر سپرد
که برادرانه می لنگید

به شانه ی من بگذر
ای بلای نورانی!
و بی صدای همان گونه را
منجمی کن

بگذار بشنوم
سری به سوی خواب سفر می کند
سرِ ستاره در آغوش.
دو برگ کشته بنا کرده اند
که ماه گوینده است
گزند می رساند
بر نام های بسیارم
شتابان با دام گشت های تاغ تانی
و می پیچد
تا مجاور آن برگ مرده بماند.